

# بازداشتگاه شوروی

در هنگام جنگ

(۴)

فصل ششم

برای مشاهده سیر و سیاحت ما ، آنچه رنج درین راه تحمل کردیم می‌توانید از کرانه غربی تهران عبور کنید و از برابر مجسمه رضا شاه بزرگ بگذرید و خیابانی را که بجانب کرج ممتد است پیش گرفته ازمقابل بیمارستان پانصدتخت خوابی که بدست راست شماست نیز همچنان راست بروید تا برسید بگذری فرعی که بدست چپ شماست و از آن نیز بگذرید تا بمسیری برسید که محاذی گذر اول است ، این جا پشت بشمال توقف کنید و پیش نروید زیرا سر بازی که آن دورها ایستاده است بشما حکم ایست میدهد ...

اگر در همین روز که مارا آورده‌اند از آنجا عبور کنید و سر بازنگهبان

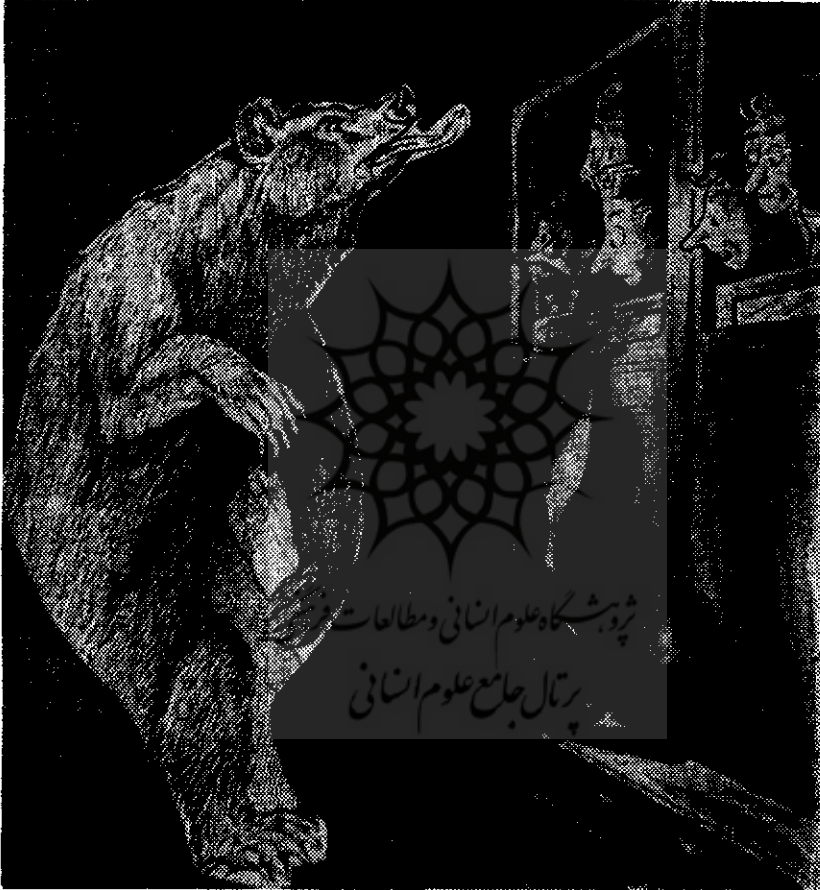
هم بشما اجازت بدهد که توقف کنید کمی دورتر دو کامیون می بینید سراسر پوشیده و هر دو در یک خط با چند متر فاصلت قرار گرفته اند و گروهی سرباز و افسر انگلیسی در جانب شرقی آن در پهنه ئی موازی آن دو بارکش قدم میزنند و سبکبار دود می کنند .

**بی گمان آن روزها نمی دانستید** درون این دو کامیون چیست و شاید چنین می پنداشتید که پراز اسلحه امریکائی است و آورده اند بشورویها تحویل بدهند ولی امروز می توانید آگاه بشوید که درون یکی از آنها آیه الله کاشانی بود و درون آن دیگری که بجانب شمال بود نگارنده را محبوس کرده بودند برین گمان که ما موجوداتی غیر عادی هستیم و باید برین نشان چون پلنگان و شیران و درندگان در قفس محبوس بشویم ، چو ، بی گمان محبس جای کسانی است که غیر عادی آفریده شده اند و نرمال نیستند چه از جهت جاهمندی و پلندی و سرفرازی و چه از جهت فرومایگی و پستی و مخاطرت ، یکی را **کمال معرفت** است و آن دیگری را **نقص کامل** ، مسیح و حلاج را **حبس می کنند** ، **آدم کش ها و راهزن ها را هم حبس می کنند** زیرا که یکی ژنی است و آن دیگری **مجنون** ، چو ، هیچ يك را باعامه مردم نسبتی و تجانسی نباشد و از عهدی قدیم مردم آلمان ممتد بوده اند که هر کس **حبس نشود آلمانی نیست** .

ما که درون این بارکش های سر پوشیده محبوسیم بیرون را نمی بینیم که بدانیم کجائیم و از روی تحقیق هم نمیدانیم چند ساعت است درین ایستگاه بسر می بریم مگر آنکه در تمام این مدت یکبار دریچه این زندان سیار باز شد و سربازانی که بامن بودند فرمانی یافتند و بیائین جستند و باز هم دریچه بروی من بسته شد و لختی دیگر **نوک عصائی** دریچه را تکان میداد و می شنیدم کسی دستور میدهد که جانب شمالی ماشین را بگشائید! آن **نوک** عصای کلنل اسپنسر بود که رئیس تمام جاسوسان انگلیس بود و فرمانده سربازان انگلیسی بود و آن فرمان نیز صدای او بود .

و بحکم او پرده ماشین را از یکطرف باز کردند ، و من گروهی از افسران

و سربازان انگلیسی را دیدم که اندکی دورتر ، برخی پراکنده و بعضی بگرد هم ایستاده بودند .  
و چون دریچه آن بارکش را بگشودند افسران و سربازان بجانب من متوجه گردیدند برخی خیره و بعضی عادی و جمعی خشمگین گاه بگاه مرا



گویی به تماشای خرس آمده اند

می نگریدند و بیادم رسید که سران بازداشتگاه اراک نیز گاهی همکنان خود را که عبورشان از آن راه بود به تماشای مامی آوردند و به هر اتافی سری می بردند

و بعضی ازیشان بطوری خیره و زل مارا نگاه میکردند که گویی بتماشای خرس آمده اند و جرات ندارند کز آن دریچه تجاوز کرده بدون اطاق سر ببرند و از آن طرف که سر بازان نکهبان بیرون چسته بودند پرده کامیون را



برداشتند و من تادیری بکوهستانی که در برابرم بودهمی نگاه کردم مگر بدانم کجاهستم آیا این پشته ها که کرانه آسمان را نشان میدهند بکوه های شمران پیوسته اند؟ آیا در همین نزدیکی هاست که یاران و هموطنان من بکارهای روزانه خود سر گرمند؟ و ازیشان آیا کسی آگاه است که افسران انگلیسی مارا مانند کالای بازرگانی بار کرده اند تا بقمیتی ارزان یا گران بفروشند؟ کلنل اسپنسر که افسری بالا بلند و تنومند بود لختی خیره مرا نگاه کرد و آنگاه پیش آمد و با اشاره سر و کمال کبریا بامن تعارفی کرد و خوشامدی گفت. نگاهش وحشتناک نبود تبسمی خفیف لب های او را گشوده دیدگانش گویی مرا تقدیر می کردند و تبسمش تحقیر.

مردم انگلیس بخصوص برجستگان آنها مردمی وطن پرستند اما دلشان نمی خواهد که دیگران هم وطن پرست باشند بلکه نمی خواهند دیگران وطنی داشته باشند.

تصویر کلنل اسپنسر

ستوان ویکنز Wickenz افسر مستنطق می گفت کلنل اسپنسر در پرورنده

شما گاه متعاقب نام شما و گاه بی ذکر نام همه جا شما را دشمن جنتمن نامیده است و گاهی هم نماینده مرتجع خوانده است و ظاهراً برای این نماینده مرتجع احترامی بیشتر قائل بوده است زیرا در همان وقت که با حرکت سر بامن تعارفی کرد قوتی طلای خود را گشوده سیکار در برابر من گرفت و شاید هم آثار خستگی بسیار در چهره من دید و بقول خودش با دشمن مهربانی کرد و من ادب و تربیت و انسانیت او را تقدیر می کنم .

وقتی که سیکار برابر من گرفت گفتم آقای کلنل میخواهید مرا بشو رویها تسلیم کنید ؟

### گفت آی دونت نو !

پرسیدم سیکار شما ایرانی است یا انگلیسی.

باز هم بیدرنگه و تهی از استقلال عقل و ذکاوت گفت : آی دونت نو .  
و چنانچه پیش ازین یاد آور شدم ادای این جمله در برابر هر گونه پرسشی برای مردم سیاسی انگلیس کرداری است یا گفتاری است طبیعی ...

**و دیری نگذشت که آن دورها پرچم شوروی پدید آمد**  
و در محیط ما انقلابی روی داد .

ما از شدائلی که در راه دوست داشتن وطن خود متحمل می شویم هرگز باک نداریم، و منتقدیم هر کس از بیدر برنجد یا درین راه پاداشی بخواهد نه تنها درین دوستی عقیدتی خالص نداشته است بلکه چنانچه چون تاجری یا مزدوری بوده است که سودائی کرده و سودی خواسته است یا به آن زاهدی می ماند که خدایرا نیایش می کند تا برود به بهشت . اگر این پرستش را ارزشی باشد آن وطن پرستی را هم قیمتی است زیرا آن یکی با خدا سودا می کند و این یکی با وطن . مؤمنی که نماز میکند و حورالعین می - خواهد مانند وطن پرستی است که وظیفه خود را انجام میدهد و منتظر است او را بستانند و یقین است هر دو گمراهند، هر دو تاجرند ، زیرا آن زیبایی که مقرون با بی عصمتی باشد مساوی است با زشتی ، زهدی که فروخته شود از فسق هم بدتر است . نه خدا

ریاکاری و تملق را می‌پذیرد ، نه وطن برای فداکاری شرطی قائل است ، اینجا و آنجا هر دورا تسلیم بلا شرط و خدمت بی مزد و منت لازم است و هر کس جز این پندار دمدعی بیوفا و سوداگر بازار سیاست است ...

**برین نشان باخیال و افکار خود گرم بودم که صدای حرکت اتومبیلی بگوشم رسید .**

این اتومبیل که سیری سریع داشت از آن دورها بجانب ما روان بود افسران انگلیسی بخود حرکتی دادند ، همه بآن سونگام میکردند ، کلنل اسپنسر عصای خود را بحرکت در آورده بسر بازان دستوری میداد و چون میخواهم آنچه بیاد دارم ناگفته نمانم باید بگویم که قلب من نیز دقاتی وارتعاشی بیشتر یافت زیرا از راه یقین نمیدانستم چه خواهد شد ، و آیا چه سانحه ایست که باید وقوع بیابد و این بیگانگان با ما چه خواهند کرد. **و شاید در وجود آدمی حالتی ازین دردناکتر نباشد که در برابر ابهام و تاریکی قرار گیرد ، در برابر تشریفات که به تشریفات مرگ شباهت دارد .** و شاید هم خواری و اسیری را تحمل کردن و هر دم باقیافه‌ئی ناسازمواجه کشتن از مرگ دشوارتر باشد .

اتومبیلی که از آن دورها باشتاب زمین را می‌پیمود در رسید و در برابر بارکشی که من در آن محبوس بودم باز ایستاد. بیرقی سرخ بر فراز آن باهتزاز بود و اکنون خوب آشکارا شد که میخواهند ما را بشوروی‌ها تسلیم کنند . مگر آنکه عصای کلنل اسپنسر مهلت نداد که آن مرکوب تندرو را خوب تماشا کنیم زیرا با اشارت عسبراننده فهمانید که باید پیشتر بروم ...

بارکش من با بارکشی که کاشانی در آن محبوس بود همه جا با اندکی فاصلت همراه بودند و اینک که اتومبیل شوروی با اشارت اسپنسر پیش میرود گمانم این است که بردن کاشانی را مأمور است و اکنون مجتهد مسلمانها باید بایک کاپتین روسی و دو تن سر باز گپئو بنشینند و به آنجا بروند که نمیدانند کجاست؟ چونانکه تاکنون با سر بازان انگلیسی نشسته بود.

مسلمانان ریاکاری که مکرر دست آقا را می‌بوسیدند و گردن خود را کج می‌کردند و بانهایت سالوسی می‌پرسیدند: آقا! خاک کهنه مسجد را کجا بریزیم که لکد کوب نشود و بانجاسات آلوده نگردد!؟

این دروغگوها آنروز ایمان خود را چه کرده بودند .

آن متظاهرين فریب کار که هم درعرای امام حسین سینه میزدند و هم باورود لویی و اسان کمونیست شمار میدادند در کدام سوراخ تاریک پنهان شده بودند؟

لحظه‌ئی برابر کامیون من خالی شد زیرا اسپنسر و سر بازان هم بدنبال اتومبیل شوروی بدانسو رفتند و هیچ کس نبود که مرا بپاید و من درین وقت سخت پریشان و متقلب بودم و شاید اگر دیگری بجای من بود برای نجات خود می‌کوشید مگر آنکه من از خود هیچ خبری نداشتم و دلم میخواست بدانم چه خواهد شد و اگر می‌توانستم بدیواره آن بارکش رخنه‌ئی ایجاد می‌کردم شاید آن طرف را به بینم و بدانم که کاشانی را چگونه تسلیم می‌کنند؟ و آنها که او را تحویل می‌گیرند بکجا می‌برند؟

دقایقی بر من میگذشت سخت هولناک پس بی‌اختیار از جای خود برخاستم و با نوک پا بجانب شمالی بارکش خود آمدم ، آنجا که باز بود و می‌شد با احتیاط سر بیرون برده نظاره کنم آهسته حرکت کردم و این کاوش باندازه‌ئی آرام انجام یافت که هیچ کس نفهمید تا آنجا که سر بازی هم که با اتومبیل بارکش من تکیه کرده بود و من از وجود او آگاه نبودم از آن حرکت خبری نیافت زیرا رویش بهمان طرفی بود که من میخواستم نگاه کنم ، پس تنه خود را بطرف راست کامیون چسبانیدم و سرم را اندک اندک پیش بردم تا آنجا که نیمی از صورت من با جهتی مواجه گشت که افسران انگلیسی جمع شده بودند. سر باز نگهبان در زیر همان نقطه قرار گرفته بود که من سرم را بیرون کرده بودم و او نیز بجانب افسران متوجه بود و اگر مرا میدید بی‌گمان هدف تیر می‌کرد زیرا مأمور بود که با مشاهده اندک حرکتی

تفنگ خود را بکار ببرد ، اما من از خود هیچ خبری نداشتم و به آن جانب که همه جمع بودند نگاه میکردم و میدیدم سر بازان انگلیس کاشانی را از کامیون پیاده کردند و سر بازان شوروی او را تحویل گرفتند و او سخت برافروخته بود منظره‌ئی بود بسیار رقت بار من از غایت خشم میلرزیدم و بیم داشتیم مبادا از آن پرتگاه سقوط کرده بر سر سر باز انگلیسی فرو آییم . کاشانی میگرد و پیوسته دست خود را حرکت میداد من نمی‌نشنیدم چه می‌گوید ولی صدای او بمرد دلیری می‌نمود که یکه و تنها بچنگ گروهی دشمن گرفتار شده است و لحظه‌ئی گذشت و با یک چشم بهم‌زدن اتومبیل شوروی او را بجانب جنوب برده راه صحرا را پیش گرفت و گردو خاک بسیار شبح او را از چشم من پنهان ساخت .

و من با همان آهستگی بجای خود باز گشتم زیرا کلنل اسپنسر و سایر افسران بدین سو باز می‌گشتند و برابر بارکش من جمع می‌شدند . و دیری نگذشت که باز هم از دور گردی برخاست و تندروی بجانب ما می‌شتافت و ازیرا بمیان افسران جنبشی پدید آمد ، لحظه‌ئی دیگر اتومبیل کوچکی که بر فراز آن بیرقی سرخ باهتزاز بود در برابر من توقف کرد . افسران انگلیسی همه با حال احترام ایستادند این جا کلنل اسپنسر هم قیافه‌ئی دیگر بخود گرفت و عصای خود را برای راهنمایی راننده حرکت نداد و کامی چند پیش رفت و به افسری کزان ماشین پیاده می‌شد احترام گذارد و دست یکدیگر را فشردند و با یکدیگر بسخن گفتن پرداختند و دهمین حال هر دوسر بر گردانیده بمن نگاه کردند معلوم بود افسر تازه وارد یکی از جاهمندان ارتش شوروی است و قیافه اسپنسر نشان میداد که می‌گوید :

احتیاط کنید پلنکی را که ما با زنجیر اسارت بسته و

آورده ایم خیلی خطرناک است !! ..

و در همین حال فرمانده شوروی که نامش کلنل سوسنین بود با سیمائی قرین شگفت و اعجاب می‌نگرید و من بدریای بیکران فکر و امواج سهمگین نگرانی و خیال و گمان‌های گوناگون غوطه‌ور بودم . توفان عظیمی بر سر



من میگذشت که خیزاب‌های خطرناک آن مرا به عمیق‌ترین مراحل زندگی فرو می‌برد و از آن امواج بیرون می‌ساخت و در همین وقت ماشین دیگری هم در رسید که بسیار زیبا و فاخر بود و پرچم شوروی و نمره سفارتخانه داشت و مردی با جامه غیر نظامی از آن پیاده شد که پالتو بنفش پوشیده بود و بجای کراوات پاپیون داشت. **پیدا بود که نماینده سیاسی شوروی است** وزیر مختار است؟ ، معاون اوست؟ اناشاه سیاسی است؟ برای من معلوم نبود چرا آمده است آن را نیز نتوانستم بفهم زیرا کلنل سوسنین مأمور بود که مرا تحویل بگیرد و با خود ببرد، آیا این مرد برای چه آمده است؟ شاید آمده بود قیافه مرا به بیند و بداند که دیگری را بجای من تحویل ندهند!... شاید حضور نماینده سیاسی شوروی نیز لازم بوده است و شاید معلول علتی بوده است که تا آخر باید بر من پوشیده بماند؟

و من در برزخی قرار گرفته بودم که به یکدست آن کاخ اریستوکراسی بود و بدست دیگر کلبه کارگران. از یکطرف توفان انقلاب و از طرف دیگر بهشت اشراف آنجا که جنگ بطور موقت متارکه شده بود تا روزی برسد که بازهم آغاز گردد.

و بگناه تسلیم کردن، قیافه افسران نشان میداد که متأثرند، آنها بیگانه بودند و بامادشمنی داشتند گمانشان نیز این بود که ما هم دشمن آنها هستیم و با همه اینها از ادب و انسانیت فرو گذار نبودند ولی محمد حسین و خسر و قشقائی هنگام تسلیم مادست بکمر زده میخندیدند و ناصر هم از غایت انفعال بسوراخی خزیده بود مگر اورانه بینند!

## تدوین فرهنگ علمی و فنی به فارسی در آلمان

فقدان واژه های فارسی رسا برای لغات و کلمات علمی و فنی نوین ، مسئله دشواری است و بمنظور حل این مشکل ، پروفیسور دکتر کارل هومل استاد دانشگاه آلمانی توپینگن در صدد برآمده است ، بکمک دانشجویان ایرانی و محققان آلمانی که بزبان فارسی آشنائی دارند ، واژه ها و اصطلاحات علمی نوین را تدوین نماید .